

در اطراف شعرای معاصر

بقلم آقای حاجی میرزا
عبدالمحمدخان ایرانی اصفهانی
مدیرنامه نامی چهره‌نما در مصر

آقای مدیر مجله ارمغان

در شماره هشتم آن مجله شریفه تحت عنوان «بازگشت ادبی» و خطاب به ذیقیمت آقای ملک الشعرا بهار در انجمن ادبی طهران، در صفحه ۵۳۶ در ضمن شعرای متأخرین شیراز و اصفهان اسامی هما، سها، طرب، محیط، عمان و دهقان برده شده بود، همچنین از حسن تصادف در شماره بعد (نهم)؛ تحت عنوان اشعار محلی، ابتکار و تقلید، بقلم آقای اشراق خاوری در صفحه ۶۵۷ از شعرای متأخرین اصفهان باز نام برده شده بود ولی متأسفانه اسامی برخی از متأخرین که معاصر نگارنده بوده‌اند و مرا با آنان مصاحبت و آشنائی بوده است از قلم دونگارنده دانشمند افتاده و ذکر نام آنها نشده بود. لذا لازم دانستم بذکر اسامی آنان با مقدمه راجع بحیات ادبی آنها پردازم. این عمل نگارنده را دو علت اساسی است. اول اینکه چون مجله ادبی ارمغان را شاید بسیاری از خوانندگان، مانند نگارنده این سطور، سالیانه جمع آوری نموده و مجلداتند محفوظ میدارند، لذا ذکر نام شعرای مزبور بيمورد نخواهد بود و همواره در صفحات آن مجله می‌خلد خواهد ماند. دوم اینکه هر يك از این شعرا در مراکز ادبی عصر خود مقامی را حائز بوده و رتبه داشته‌اند، بدین ملاحظه آنان را کاملاً معرفی نکردن برخلاف عدل و انصاف است و چون آقایان بهار و اشراق از ذکر نام آنان خود داری کرده لذا نگارنده مختصراً از آنها چیزی نگاشته و نمونه از قریحه ادبی آنان را در معرض افکار خوانندگان آن نامه خواهم گذارد.

بر اثر نهضت ادبی و تاریخی که از زمان خاقان مغفور در برخی از نقاط ایران پدیدار شده بود ، در اواخر قرن سیزده و ابتدای قرن چهاردهم ، در اصفهان و شیراز چندتن شاعر و ادیب عالی رتبه ظهور نمودند که مقام ادبی و شعری آنها آنطوریکه درخور احساسات بلند و افکار رفیع آنهاست ، معلوم نشده ، چنانچه حتی اغلبی از بزرگان ادب و اهل شعر اسم و رسم آنها را نمی دانند و بیگونگی حیات و طرز تفکر و بروز احساسات آنها آشنا نیستند ، اینها عبارتند از دهقان سامانی و دهقان وینی ، معاصر یکدیگر ، بزمی و رزمی انجال سیدشجره ، عمان و برهان و محیط سامانی ، وسها و طرب و جدالی پسر میرزا عبدالرحیم افسر خوش نویس ، و عامی و پرتو و منعم و زرگر (این هر دو زرگر بوده اند) و طغرل و مانی و خیاط و چندتن دیگر از شعرای هزال مانند ، اشتها ، مفکری پسر ملامفخر و دیدیم دم ، و غشمشم و مهدی و علاق بند و صادق ملا رجب و فارس .

این نکته را باید قبل از متذکر شوم که از تذکره نویسان مانند عوفی صاحب لباب الالباب و دولتشاه سمرقندی صاحب تذکره الشعراء و تاملتأخرین همچون رضاقلیخان هدایت بسلیقه ادبی و بعقیده شخصی خود برخی از اشعار را جمع آوری نموده اند لیکن بعقیده نگارنده مسائل دیگری بغیر از سلیقه شخصی باید در انتخاب اشعار دیمدخل باشند تا مقام شعری و درجه افکار و احساسات شاعر معلوم گردد . از آنجمله باید همواره از دواوین شعراء مدح و قدح هر دو را انتخاب کرد و در معرض افکار عامه گذاشت و هیچگاه یکطرفه مقام آنها را ننجید .

اما دهقان سامانی کتاب هزارستان و غزلیاتش ، شکرستان ، بزرگترین شاهد بر مقام ادبی و قریحه و سحر بیان او بوده است . دهقان سامانی همواره باهم اسم خود دهقان وینی مشاجره ادبی داشته و بعلت اینکه تخلص هر دو یکی بوده است این دو شاعر بلند رتبه همواره باهم مهاجاة می کرده اند . چنانچه این دو

دهقان درحق یکدیگر هجویاتی سروده‌اند ، دهقان وینی درحق سامانی گوید :
 دهقان سامانی است این
 غول یابانی است این

دهقان سامانی درحق وینی سروده :

ای باد صبا اگر روی در وینی
 هم نام مرا اگر بویی بینی
 بر گو که باکور پدرت من ...
 یا آنکه تو نزدیکتری خود

امام‌اعمان را دیوان مختصری موسوم به گنجینه الاسرار بود و میرزا فتح‌الله خان

جلالی پسر افسر بر آن دیباچه‌ئی نوشته و قصیده سروده که می گوید :

جزا عهد شهنشاه که زد علم و هنر
 علم رفعت از چرخ برین بالاتر
 گنجینه عمان محتوی مرانی و قصاید است و آن را عفت السلطنه ما در ظل
 السلطان بطبع رسانیده است . از مرانی اوست ! که درحق حضرت امام حسین
 وزینب خاتون سروده :

خواهرش برسینه و بر سر زناش
 رفت تا گیرد برادر را عنان
 سیل اشکش بست برشه راه را
 دود آهش کرد حیران ماه را
 در قفای شاه ریتی هر زمان
 بانگ مهلا مهلنش بر آسمان الخ
 و از قصاید او یکی این است :

دایم بیاد قامت آن سرو کشمری
 ما را چو بید لرزد قلب صنوبری
 الله که قامت الف آسای آن نکار
 مانند دال پشت مرا کرده چنبری
 بهرام و تیرو کیوان در رتبه کیستند
 ای زهره ترامه و خورشید مشتری

تا آخر قصیده که می گوید :

هر کس که این قصیده شیوا شنید گفت
 امروز ختم کشته به عمان سنخوری
 همچنین میرزا شکر الله منعم زرگر قطعه متضمن از مدح و تاریخ کتاب گنجینه الاسرار

نوشته که مطلع و مقطعی که مشتمل بر ماده تاریخ است در اینجا ذکر می شود :
 لوحش الله از چه از رأی جهان آرای عمان مرحبا الله بر چه بر روشن دل دانای عمان
 عالمی را کرده پر درو گهر از یک سفینه حبذا از طبع گوهر پاش گوهر زای عمان
 و مقطعی این است .

خواستم تاریخ آن کز خلوت دل گفت منعم دست آمد در این گنجینه از دریای عمان
 اما راجع بشرح حال و نمونه احساسات شعری بزهی و رزمی و برهان
 و محیط چیزی در خاطر ندارم . و راجع بزرگ در اینجا بذکر مطلع و مقطع
 یکی از غزلیاتش می پردازم :

اگر بنوازی از مهر و اگر بگذاری از کینم ز جان خرسند از آن و زدل خوشنود از اینم
 پس از عمر که می خواهم ساطعش رتی چینم فلک گوید میچین زر گر که من ناچیده بر چینم
 اما عالمی را دوازه بندیست که بخلاف دوازه بند محتم فرح زا و شغف
 انگیز است چنانچه می گوید :

باز این چه آتش است که بر جان ظالم است بر جان آل بوسفیان لعن عالم است
 باز این چه شاد کامی خلق است کز زمین بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
 این بخت تیره باز گرفته بشامیان سرهای ظالمان همه بر زانوی غم است
 گر خوانمش ز عالم بالا بعید نیست این ناوی که بر جگر خصم محکم است
 گویا ز کوفه آمده مختار در خروج کز بیم او بکوفه شامات ماتم است
 جن و ملک کنند همه لعن بریزید این کافر شقی که نه اولاد آدم است
 گرو حش و طیر و آدمی و جن و مور و مار لعنت کنند جمله بر اعدای دین کم است
 لعنت کنند در دو جهان خلق عالمین بر قاتلان شافع روز جزا حسین
 در بند دوم گوید

کشتی شکست خورده طوفان اهل شام غرق جحیم گشته بمیدان اهل شام

بند سوم

سوی سقر چو دوزخیا را صلا زدند
 اول صلا بدشمن آل عبا زدند
 در بند چهارم گوید :

کاش آن زمان دمشق همه سرنگون شدی
 چون شهر لوط شام و حلب و اژگون شدی
 در بند پنجم آورد

روزی که آنلعین ز رحم بر زمین رسید
 بس شکوه از زمین که بعرش برین رسید
 در بند ششم گوید

ترسم که آنسکان چو بر جعت قدم زتند
 از فعل زشت خویش جهانرا بهم زتند
 در بند هفتم گوید

روزی که شد درون سقر آن شراب خوار
 یکسر بقعر چاه برفت اندرون نار
 در بند هشتم

قعر سقر چه منزل آن ظالمان فتاد
 هر ظالمی عذاب الیمش بجاف فتاد
 بند نهم

این پیکر فتاده به سیران یزید تست
 این مبتلای آتش سوزان یزید تست
 بند دهم

کی مونس ابوسفیان حال ما به بین
 ما را بصد هزار عذاب آشنا به بین
 بند یازدهم

مختار زین خروج که بنیاد کرده
 دلهای قدسیان همه را شاد کرده
 بند دوازدهم

عامی مشو خموش که شعر تو باب شد
 بیاد ظلم و خاتمه ظالم خراب شد
 تمامقطع این بند که می گوید :

عامی مشو خموش که از شعر محتشم
 بر لعن آل بوسفیان این جواب شد

میرزا علی رضای پرتو را دیوانیست مشتمل بر غزلیات و قصاید و قطعات از غزلیات او یکی این است :

آویخت از کوی زنج تازلف چو گان بازرا دلهاست سرگردان چو کوی آن لعبت طنازرا
ساقی بریز اندر قدح آن آب غم پردازا مطرب تو هم بر دفع غم بر چنک آور سازا
و از قصاید اوست

سیراب کرد کوه و درو دشت را سحاب ساقی بیار باده و بنشین بکار آب
بشکن خمار خواب که نرکس باغ رست چون نرکسان شوخ تو سر مست و نیم خواب
طغرل را ابتدا شهاب تخلص بوده ولی بعد بطغرل متخلص شده است چنانچه
خود گوید

(بیشین شهاب بودم و الحال طغرلم) وقتی غزلی طرح شده بود بروزن
مهرا توان یافت ما را اگر بگذارد غنچه توان چید خار اگر بگذارد
دهقان بروزن این غزل سروده است

باده زخم روزگار اگر بگذارد گردش چشم نکار اگر بگذارد
دست بر آن زلف بقرار بر آرم عشق تو بر من قرار اگر بگذارد
بانک مؤذن مرا کشد سوی مسجد ناله جانسوز تار اگر بگذارد
توبه کند پیش پیر صومعه دهقان مغنچه میکسار اگر بگذارد
طغرل در آخر غزلش که بهمین وزن سروده می گوید :

سوی جهنم دو اسبه راند طغرل حیدر دلدار سوار اگر بگذارد
واز اشعار طغرل ماده تاریخ ذیل نیز در نظر است .

طغرل نوشت از زر تاریخ او بدقت بالابهرش داور ایوان عسکری بین
غشمشم را اشعار هزلی و غزلهای فکاهی زیاد است . این شاعر بمراتب
غزلیهای خود را از صادق ملارجب متین تر و دلچسب تر می ساخته است. این دو بیت

از یکی از غزل‌های اوست :

ما که ز سرمای قوس و چله رهیدیم
در ... بازی من ضعیفه خموش است

و وقتی غزلی مطرح شده بود و دهقان بر وزنش چنین گفت :

باده سختش دل خود را بجنک انداختیم
کوس رسوائی بی بازار محبت کوفتیم

داشتیم آینه‌ئی بر روی سنک انداختیم
همچو دهقان خویش را ز نام و تنک انداختیم

غشمشم می گوید :

باز اندر جو بیار طرح جنک انداختیم
هر که دیدی غشمشم زیر بار عشق ...

در میان خانه پنهای سنک انداختیم
ما ترق کردیم و آنجا ... انداختیم

اما دیوان مانی بطبع نرسیده است و در اینجا ما فقط بذکر ماده تاریخی که در وصف مرگ شیخ الاسلام کوپائی گفته است می پردازیم. باید محض روشنی افکار از شرح زندگانی و عملیات خارج از نزاکت شیخ الاسلام قبلاً متذکر شویم که شیخ همواره شبهارا در محافل انس و مجالس عیش میرزا حبیب الله مشیر الملک بسر می برد و همواره خود شخصاً با انواع مسخره‌ئی مانند رقص شکم و رقص چهار دست و پا و امثال آنها می پرداخت. لیکن عیالش خانمی عقیقه‌وزنی اصیله بود. روزی بر حسب تصادف با صفهان آمده و از اعمال زشت و فرومایه شوهر خویش اطلاع حاصل کرد. شبی با کمال زحمت خود را بمنزل مشیر الملک رسانیده و در خفاء اعمال پست شیخ الاسلام را مشاهده نمود و با حالتی عصبانی. بخانه مراجعت کرد. شیخ الاسلام از آن طرف پس از فراغت از رقص شکم و صرف شام بخانه عاودت می کند. عیالش می گوید امشب را بیش از شبهای گذشته دیر بمنزل تشریف آوردید شیخ با کمال پروئی می گوید بلی امشب دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندم و طبعاً در اثر این مسئله آمدنم بطول انجامید. چون بر ختخواب می شوند عیالش

روی شلم شیخ الاسلام افتاده دستی دردهاز او و بادستی دیگر بیضه‌های او را چنان فشار می‌دهد که بیچاره هلاک می‌شود. مانی قطعه در این موضوع سروده که مقطعش این بیت است.

باد در کن بگو بتاریخش ملک الموت . . . پریپش کرد
اشتهارا دیوانی است که گویا بطبع رسیده باشد. در این موضوع متأ کد
نیستم. و محض نمونه باشاره از چند بیت او می‌پردازم.

این گنبد بزرگ که در مسجد شهاست سرپوش کوچکی است بقاب طعام ما
گر روزی تمام خلائق کنند جمع گرد غذای مختصر صبح و شام ما
اما مهدی را اسم و تخلص یکی بوده است این چند بیت از غزلهای
او در نظر است.



یاران ز درد عشق دلم ناصبور شد این درد بی دوا به تن خسته زورش
اسباب هم و غم بهم آورد روزگار یاران اجل کجاست وجودش ضرورش
گفتم بچشم از عقب کلر خان مرو نشنید و رفت عاقبت از گریه کور شد
تا آخر که می گوید

گویند اگر که مهدی شیرین زبان چه شد بر گو که رفت و همدم اهل قبور شد

منگری پسر ملامفخر قریحه میراثی داشت و همواره بسرودن اشعار هزلی
وفکاهی اقدام میورزید. در یکی از رباعیات خود گوید

پور مفخر چه لنگر اندازد مثل خر پشکل تر اندازد

تو بره کاه و جو زند بسرش قهر کند پیش مفخر اندازد

دیدیم دم مثل صادق ملارجب همواره بنوشتن اشعار مضحک، بشیوه

عوام فهم و با اصطلاحات محلی می‌سرود. صادق وقتی غزلی سروده بود بدین مضمون

لپ چپهای مه من ماچ قشنکش میاد بعد از آن ماچ قشنک الله کلنکش میاد

شعر مربوطه ملوسعدی و حافظ که در گری دیدیم دم در جوابش می گوید :

صادق ملارجب شعر جفکش میاد

غافل از میرزا دیدیم دم که بجنگش میاد

آقای خاوری در مقاله خود از دیدیم دم اسمی برده اند . ما هم در اینجا بهمین اندازه از او قناعت می کنیم و در ضمن گوشزد می شود که وقتی دزد بخانه شمس ریزی روضه خوان زده و اموال او را برده بود و چون شیخ ریزی مانند شیخ الاسلام از ارتکاب باعمال خلاف اخلاق خود داری نداشت و از آنطرف چون او را هفت دختر در خانه بود ، دیدیم دم بمناسبت این قضیه سروده است

هر آن صفات که در حق شمس تبریزی است خلاف آن همه در شمس باطل ریزی است مگو ز جور زمانه سفید شد ریشش که این سفیدی ریش از گشادی . یزی است که اجدهاش اگر دزد برد باکی نیست خدا بلا ندهد خانه اش پر از دیزی است خیاط در سرودن اشعار متین و جدی مقام دهقان و عمان و جلالی را حائز

بوده است ، از اشعار وی فقط ماده تاریخی که در فوت بهانامی گفته است در نظر است از من بچاه ویل صبا بر بها بگو در آتشی مقیم و بسی خلق دهر را

شادم که جان بمالک دوزخ سپرده
از راه دین بدایره کفر برده

.....

تا بماده تاریخش رسیده می گوید

ای بدتر از ... بجهنم که مرده

خیاط . . . بتاریخ او بگفت

علاقبند مانند غشمشم و دیدیم دم و مفتری اشعارش همه هزلی و

بزبان عامیانه سروده شده . وقتی قندهای کله درشت روسی باصفهان وارد شده

علاقبند در وصفش گفته :

قند پیدا شده زمکاره

از قضایای چرخ و سیاره

روی او هست همچو برف سفید قد او هست همچو فواره
 اغیاء میخورند با نخوت فقرا می کنند نظاره
 و در جای دیگر می گوید
 نان بونا پنیر گندیده
 بوی کود و رز و ریش شماعی
 باز گوید :

هر که گوید که این دو بیت از کیست تو نکوئی که از علاقبنده
 از کرامات قادر سبحان ملا مفرخ دو باره شد زنده
 اما فارس بکسب و تجارت اشتغال داشت و گاهگاهی هزلیاتی می سرود .
 وفائی شوشتری در وصفش گوید
 ای فارسی که بر فرس طبع فارسی هستی سواره و دگران نی سوارها
 فارس وقتی از حاج ابوالقاسم رناسی طلبی داشت ، مشارالیه در شرف و رشکست
 شدن بود ، فارس در هجوش گوید :
 ای ابوالقاسم زن . . . روناس فروش مال فارس نه لحاف است که گیریش بدوش
 گویند پس از نشر این اشعار حاجی رناسی طلب او را فوراً پرداخت .
 ایندسته که نام آنها و مختصری از شرح زندگانی و مقام ادبی آنانرا گوشزد
 کردم شعرائی بودند که در اصفهان اخیراً میزیسته و هر یک بفرخور محیط و منزلت
 ادبی خود اشتهاری پیدا کرده و در جد و هزل یا مدح و قدح مقامی احراز کرده
 بودند . لیکن سه تن شاعر بلند پایه از متأخرین شعرای شیراز گوی سبقت از بعضی شعرای
 هزال اصفهان ر بوده و مقام ارجمندی در ادب و شعر حائز شده بودند این سه تن
 عبارتند از مضطرب و غرا که در هجو و شوریده که در جد هزل شهره بودند
 در اینجا مختصراً در خصوص هر یک ایراداتی می کنم .

مضطرب دارای طبعی سرشار و قریحه ادبی فوق العاده بود. او را مانند سایر شعراء و سادات سالیانه مرسوم بود که مانند مستمری همه ساله از طرف دولت بتوسط مولوی ، ندیم و معلم مسعود میرزای ظل السلطان بوی پرداخته می شد. مولوی هر سال از مبلغ مزبور می کاست تا به پیش رسانید ، مضطرب بیچاره چون مضطرب گردید ناچار هجوتامه بالا بلندی در وصف مولوی سرود و نه تنها مولوی بلکه کلیه بزرگان شیراز و حتی خود شخص ظل السلطان را که آنوقت والی ایالت فارس بود همراه در نوک قلم تنقید و هجو آورد. این هجوتامه طوری مؤثر واقع گردید که مضطرب از مستمری گذشته چیزی هم علاوه دریافت کرد. برای اینکه خوانندگان از شیوه نکارشات مضطرب و خصوصاً این هجوتامه آگاه شوند یکی دوبیت آنرا در اینجا یاد داشت می کنم. در هجو مولوی گوید :

مولوی . . . خر به . . . زنت	سر هر نره خر به . . . زنت .
شیخ یحیی و پوراو احمد	آن پدر و آن پسر به . . . زنت .
ظل السلطان پور شاهنشاه	با کمر بند زر به . . . زنت .

سیدغرا در هزل و قدح از مضطرب کمتر نبود بلکه تفوق داشت ، هزلیاتش بسیار شیرین و با اسلوبی پسندیده نکارش شده ویرا دیوانیست موسوم به هاشمیه که در هجو آل امام جمعه ، خصوصاً شیخ هاشم ، پسر شیخ مفید امام جمعه شیراز سروده است . این اشعار را غرا از قول خود امام جمعه گفته و کلیه آن برسم دیوان در بمبئی بطبع رسیده . چون این کتاب بایران و شیراز رسید آل امام جمعه مضطرب گردیده و هر چه توانستند نسخه های آنرا با قیمت گزاف بدست آورده و نابود نمودند . حالیه شاید بیش از چند نسخه که از جمله آنها نسخه ایستکه که در کتابخانه نکارنده موجود است ، در دست نباشد . در اینجا محض نمونه برخی از

ایات دیوان مذکور را ذکر می‌کنم :

ایها الناس منم ابن مفید
 ریشم ایض شد ولونم اصفر
 ماء تحت و یخه و خشتک من
 خون شد از دست فلک جیگر من
 لالی صبر و لالی طاقت
 باشه غم بدل تا حصه
 چاقوی تیز جفای فلکی
 از قضاها فلک من چه بکم
 شرح حال دل خود با که اقول
 جاء نوروز و مرا پولی لیس
 شب عید آمد و در خانه ما
 آسمان سفره شادی بکشد
 دیگران را همگی نعمت داد
 جای بو خوش به مشام من زار
 کاش هر گز نشدی فصل بهار
 لیت ایام شتالم تذهب
 آخر ای مردم شیراز شما
 من بزرگ ابن بزرگم بخدا
 انا بن شیخ مقیدم که ورا
 اخ من کان امام جمعه
 من خود امروز میان علماء

که شده لجه ام از غصه سفید
 شکم از غم و غصه ترکید
 هر سه را غصه دوران بدرید
 جای اشک از چش و چارم بیچکید
 صبر و طاقت ز دلم در بیچکید
 شد چو عصفور و بلنجی بطید
 رشته شادی ما را ببرید
 که چه امساله ام از وی برسید
 بکشایم بکه چشم امید
 هیچی هیچی نه سیاه و نه سفید
 نه پلو باشد و نه نان نه ترید
 مردمان را و ز ما را بر چید
 چرخ و در سفره بوهاشم
 بوی گند از دل غمدیده رسید
 کاش در دهر نبودى شب عید
 لیتنى ریح زیمعی بوزید
 نظری بر من مسکین بکنید
 همتون رتبه من میدانید
 از زن و مرد امائید و عید
 که بود خلق جهانش مرید
 هستم ای مردم دیوانه فرید

علماء جمله نجوم دینند
همه شاگرد تلامیذ منند
چار صد بار شتر جلد کتاب
عالمی خوب تر از من هر گز
بنده خاص خداوند من
کنت بین العلماء کالخورشید
بروید از خودشان پرسید
کرده‌ام از ید تصنیف پدید
نه چشی دید و نه گوشش بشنید
شاهدم هست خداوند مجید
(ایضاً)

یا احبائی تعالونی بزود
باز هاشم در مقام هجو ابن
انکم لو شتمونی اسمه
لیس مثل هذه الملعون کسی
من بهذا الکنده فی بطنه
خوش بود آن نره خراز بهر آن
از چک و چیلوی ای مردم میاد
میخورد یک قاب مملو از پلو
در خبائت همچو این ملعون کسی
فاسق است و فاجر است و نابکار
تا کنم بهر شما گفت و شنود
ایها المردم لبخود را گشود
اعلمو یا قوم کان شیخ داود
زیر این نه طاق دوار کبود
جای میگیرم چو در مبرز یهود
که کشد در پای کاهو بار کود
کالبعیر مست دایم کتب فرود
چون نماید بر سر سفره قعود
از عدم بیرون نیامد در وجود
ملحد و مردود و ملعون و عنود
(ایضاً غرا گوید)

من آن عالم عارف روسفیدم
من آنم که در مجلس درس هر دم
من آنم که نوشیدم از جام وحدت
من آنم که در هر دو گیتی خدایم
من آنم که واجب بود طاعت من
من آنم که علم از کف جبرئیل
که در هر همتای خود را ندیدم
ز جبریل و میکال احسن شنیدم
من آنم که در شاخ طوبی پریدم
نموده عزیز و حمید و مجیدم
من امروز روی زمین ریش سفیدم
بروز ازل بی محابا قییدم

که دل از همه ماسوی الله بریدم
 که همراه او در چمن میچریدم
 گل شادی از باغ دنیا چیدم
 که تا احمقی چند گردد مریدم
 بکاه پدرهایشان جمله ر...م

من آن متقی مفتی منقیم
 من آنم که در خواب دیدم پدر را
 بگفتم باو یا ابا جان فدایت
 بکردم بسی مال و اموال را صرف
 کلو کل مالی ولا یقتدونی
 ایضاً:

علم و هنر خود با حدیث معین
 نحن علما علم زما کان مبین
 ماهر بهمه علم و همه چیز و همه فن

خواهم که نمایم منت امروز مبرهن
 قال ابی عن اب که ابش عن پدرش قال
 ما عالمیم و فاضلیم و کامل و عادل

اما شوریده شیرازی فصیح الملک را در هزل وجد ید طولاً و قریحه سرشاری بود. دیوان وی هنوز انتشار نشده است ولی بقراین دو فرزند او میرزا حسن خان و میرزا حسین خان که آنان را تخلص آشفته و احسان بوده در صد نشر دیوان پدر هستند. در اینجا نمونه از اشعار جدی و فکاهی او را گوشزد خوانندگان مینمائیم:

(قصیده)

سبیل از گری بر که بشر شرك شد
 این قحبه دو باره دخترک شد
 زد خنده که وقت هر هرک شد
 مسکین دو سه روز مهترک شد
 کج کرد که وقت قنبرک شد
 گو وقت برنج کنترک شد
 ده مرده که عید کنترک شد

عید آمد و وقت سرسرك شد
 شد باز جوان جهان فرتوت
 از گریه ابر بک کهسار
 دادند عصا بدست نرگس
 پیش شه گل بنفشه گردن
 هر جا که گرسنه پلاوی است
 هر جا که جهود زاده هست

کردند چنان به ... سرما
میر قلچ بهار شد بید
نوروز بک گل از چنان تاخت
در زیر سر کوزن و آهو
جان بر در ... والی عهد
بی خوابی خرزه در لیالی
ایوای که گردن قضیم
شیخی که بس چیتان چیتان کرد
با خواجه بزعم من قرین گشت
شوریده که در مدینه فارس
از نعره کوس رعد هجوش
آهسته بکوش شیخ بایست
... دو هزار لا ابالی

«غزل»

دوش در بزم من آن طرفه نکار آمدورفت
صبح تابان بقفای شب تار آمد لیک
نفسی بیش نماند و نظری بیش نکرد
در هوا نکته‌تی از کیسوی او مانده هنوز
سر که آمدنش دادم و جان در رفتن
عمر هر کس که تو بینی بسر آید روزی
بلبلا چشم امید از گل یک‌گفته مدار
آنهمه حسرت آدم بجهان بهر چه بود

زودتر زانکه سحر باد بهار آمد و رفت
صبح تابان من اندر شب تار آمدورفت
تا چه بودش که چنین شیفته وار آمدورفت
یا مگر قافله مشک تبار آمد و رفت
کوئی از بهر همین نزل و نثار آمدورفت
عمر من شد بسر آنروز که یار آمدورفت
کاین همان سست وفائیت که پار آمدورفت
کس ندانست که مسکین بچه کار آمدورفت

هم بدان عقل فراطون ز چه با حسرت زیست چند روزی که درین تنک حصار آمدورفت
 در غم طره و رخسار تو عمری بخیال صرف کردیم و بسی لیل و نهار آمدورفت
 در جهان گر کسی آید نرود وین بت شوخ خواجهر را سرزده در مجلس بار آمدورفت
 فاش میرفت و همی گفت که نامدچو قوام گرچه در فارس بسی فارس مدار آمدورفت
 ماند شوریده چنان محو گل طاعت دوست که ندانست که کی فصل بهار آمدورفت
 (قطعه)

اندرین دیر سپنجی پیشه کن این چارچین تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
 تا نخواهندت مخواه و تانبخشندت مگیر تا نپرسندت مگوی و تا نخوانندت مرو
 (رباعی :)

ساقی می پاک ده که پاکم ببرد وین درد ز جان درد ناکم ببرد
 برخیز و بآبی آتشم را بنشان ز آن پیش که باد آید و خاکم ببرد

(آثار باستان)

(عماد اکرم هنگام درد چشم)

چشمم کیل مسکنت و اشکم گلاب گرم هرگز مباد کس چومن اندر گل و گلاب
 این هر دو گرد بالش مشکین دو دیده را شبهاست تابکار نیاید برای خواب
 در راه شیمی خون خورد چون جنین طفلی که ظاهراست بر او حلیه شباب
 (میرعلی خوشنویس در حال نایبنائی)

غم نیست شد از چشم جهان بین معدوم و دست ز کار ماند کارش معلوم
 سلطان منی غمی که دارم اینست کز دولت دیدار تو گشتم محروم
 (وله)

افسوس که باز ماند از دیدن چشم فریاد که کرد آخرم دشمن چشم
 گویند ز خط شده است چشمت تاریک با آنکه ز خط من شدی روشن چشم